



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق عزیز و دوستان عزیز

با اجازه تان چند بیت در مورد خاموشی می‌خواهم به اشتراک بگذارم.

خامش که نمی‌گنجد این حصه در این قصه
رو چشم به بالا کن، روی چو مهش می‌بین
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

مولانا می‌فرماید: «خاموش باش»، یعنی ذهن را خاموش کن. خداوند بی‌نهایت و ابدیت است و در قصه و بیان نمی‌گنجد. پس باید از توصیف ذهنی پرهیز کنم و باید فضاگشایی کنم و با ذهنم در جستجوی خدا نباشم. و می‌گوید: «بالا را نگاه کن تا روی ماه، خدای واقعی را ببینی». روی ماه خداوند، همان فضای گشوده شده و مرکز عدم و حضور در لحظه است.

نه، خمّش کن، که مرا با تو هزاران کار است
خود سهیلت نهلد تا ز یمن بگریزی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

۱۸۶۳ خواننده شده.

مولانا به انسان از زبان زندگی می‌گوید: «ذهنت را خاموش کن. برحسب همانیدگی‌ها نگاه نکن. چیزی که ذهن نشان می‌دهد، مهم نیست و سبب سازی نکن که من با تو هزاران کار دارم. فضا را باز کن، تسلیم و خاموش باش. می‌خواهم عشق و خرد مرا با انبساط و فضاگشایی به جهان پخش کنی. تا فضا را باز نکنی، نور به پوست من ذهنی‌ات نمی‌خورد تا خوش رنگ و بو شوی». یعنی با من ذهنی، جانی نداری، بویی نداری و زیبایی و خلاقیتی نداری، پس زندگی را زندگی نمی‌کنی.

و بدان که ستاره هدایت تو همان فضای گشوده شده است و نورش سبب از بین رفتن تعفن دردهای من ذهنی می‌شود. اجازه نمی‌دهد از یمن که نماد فضای یکتایی است و حضور در لحظه است بگریزی و از کنار خدا و زندگی دور شوی. چون این مرکز عدم هست، هم زیبایی و هم خلاقیت و هم شادی بی‌سبب دارد.

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

اگر با چیزی که از ذهن می‌گذرد، ستیزه و مقاومت نکنید و به زمان مجازی گذشته و آینده نروی «همه دل گردی»، یعنی بتدریج فضای درون باز می‌شود و هیچ همانیدگی در مرکز تو نمی‌ماند. آنگاه همچون آینه خاموش اما گویا می‌شوی. من ذهنی وجود ندارد. دیگر از فکری به فکر دیگر نمی‌پری. بعنوان هشیاری نظاره‌گر جهان می‌شوی. جهان غیب را انعکاس می‌دهی و از طریق زندگی سخن می‌گویی.

بی‌نهایت شکرگزار پروردگار هستم به خاطر وجود این برنامه زنده کننده.



توران از استرالیا